



بخش

سیاسی

اقتصادی

مسئول: ع. مدرس

## «گذری بر مقدمه کتاب زرد»

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید  
شمرنده رهروی که نظر بر مجاز کرد  
«حافظ»

مطالب این شماره بخش سیاسی اقتصادی، بحثی است پیرامون مقدمه «کتاب زرد» نوشته شهید مدرس که به صورت کنفرانس در جمع محققین و شورای نویسندگان بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران ارائه شده است.

کتاب زرد نسخه منحصر به فردی است که در آن مدرس فقیه و عالم و مجتهد مسلم به بحث در زمینه تاریخ پرداخته است. در مورد این کتاب که از آسیب‌زمانه و مأموران خشن و بی‌سواد رضاخان در امان مانده و اینک چون هدیه‌ای گرانبها برای ما به میراث مانده است، حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی مطالبی در آئین بزرگداشت مدرس در اصفهان بیان داشتند؛ ولی در میزگردهای همین اجلاس استاد محیط طباطبائی وجود این کتاب را مورد تردید قرار داد که بحث‌انگیز شد و اینک بخش سیاسی اقتصادی بنیاد تاریخ به بررسی مقدمه کتاب می‌پردازد که نشانه‌ای است بر وجود «کتاب زرد» امید است در آینده توفیق ارائه بررسی متن کتاب را بیابیم و آن را تقدیم علاقمندان کنیم.

\*\*\*

بحث امروز من کنفرانس به آن مفهومی که در نظر داریم نیست، و یا به زبان دیگر، مباحث مورد گفتگوی من بیشتر شبیه کاری است که فردی نه بیگانه با گل و میوه، از باغی بیرون آید و برای آنانی که دوستشان دارد مطابق ذوق و سلیقه خود سبد میوه و دسته گلی به هدیه آورد، در حالی که خود او نه باغی آراسته و نه گلی کاشته فقط واسطه انتقال نمونه‌هایی از میوه و گل بساغ و بوستان برای دوستانی بوده است که در تصور مشتاقان چشیدن و بوئیدن محصول آن باغ بوده‌اند که وصفش را شنیده و از یوسفی حداقل بوی پیراهنی را انتظار

داشته‌اند.

یادآوری می‌کنم که خودم در تهیه و تنظیم این مقال کوچکترین اظهار نظری ننموده‌ام، فقط کار مهم من انتخاب و پیوند مطالب بوده آن‌هم طوری که دقیقاً امانت‌داری کرده باشم. با توجه به اینکه از مطالب و مباحث نه تنها بیگانه نیستم بلکه کاملاً در هر موردش صاحب‌نظر و با هر پرده‌اش آشنائی کامل دارم، ولی بهتر دیدم از این گلستان بدون اینکه بوی گلم چنان مست کند که دامنم از دست رود، دسته‌گلی چنین هدیه دوستان را و سیاس خداوندی را که به این آرزورسیدم تا ورقی چند از اوراق زرین دفتر زرد زمان را در مقابل شما باز خوانم. اما بعد...

می‌دانم که توجه فرمودید می‌خواهم چه بگویم؛ سخن از معرفی يك کتاب است: این کتاب نوشته‌ای است بر پایه يك دید تاریخی جهانی، دارای يك مقدمه مجزا در ۱۲۸ صفحه با خط بسیار ریز و ۳۴۸ صفحه متن با همان سیاق درست مانند کتابهای دیگر این نویسنده. این دست‌نوشته با اینکه حوادث بسیاری را از سر گذرانیده و از ربیع‌الاول سال ۱۳۲۳ قمری آغاز تحریر تا جمادى‌الآخر ۱۳۴۶ که تحریر آن متوقف شده یعنی ۲۳ سال و سپس از ۱۳۴۶ تا ۱۴۰۸ یعنی ۶۲ سال چنان سیر ۸۵ ساله‌ای را پیموده که کوچکترین آسیبی به آن نرسیده و مانند گوهری بی‌همتا همه‌جا در لباس ترمه‌ای خود آرمیده بوده است. تنها در پنج قسمت حاشیه آن از سه تا پنج خط نوشته شده که آن‌هم سه مورد آن تحسین از دقت نظر نویسنده است و دو مورد هم نام دو مأخذ تاریخی است که در متن به آن اشاره شده ولی نام مأخذ ذکر نگشته است، که در طی بحث اشاره‌ای به آن دارم این صورت فیزیکی و سیر ظاهری کتاب زرد بود ولی باید به‌بینم چه انگیزه‌ای این کتاب را به‌وجود آورده است.

نویسنده به‌عنوان يك سیاستمدار یا يك رهبر مذهبی سیاسی و یا يك خاطره‌نویس دست به تحریر این کتاب نزده است، تاریخ‌نویس و وقایع‌نگار هم نیست. او تاریخ‌دان و صاحب‌نظر در فلسفه تاریخ است، در مقدمه کتاب بعد از حمد و ثنای پروردگار که به او توفیق زنده بودن داده - که همین جمله خود گویای روح و روشی دیگر است -، چون اغلب کتاب‌نویسان در شروع کتاب خود حمد و ثنای خداوند را به‌جا می‌آورند که توفیق یافته‌اند کتاب خود را هرچه هست شروع کنند و یا تمام نمایند ولی نویسنده کتاب زرد، حمد و ثنائش به‌خاطر توفیق زنده بودن است نه به‌خاطر زندگانی کردن یا نوشتن کتاب. به‌هر حال می‌نویسد:

«در نجف، یکسال قحط آب شد و مردم از بی‌آبی سخت در عذاب بودند، مجالس و محاضرات تعطیل شد، من موقع را مغتنم شمرده برای دیدن

آثار باقیمانده از بابل و مدائن و قصراللموصا به تنهایی از نجف بیرون رفتم، سفری بود که از قحطی آب می‌گریختم تا به فراوانی نشانه‌های حیات برسم، هیأتی خرابه‌های بابل را می‌کنند و می‌کاویدند بشرطی اجازه تماشا بمن دادند که عبا و عمامه خود را هنگام ورود به آن محل تحویل دهم و هنگام خروج باز گیرم، راضی شدم، چند روزی می‌رفتم و به تماشای گمانه‌زدن‌ها و کندن‌ها می‌پرداختم، از دقتی که هیأت اکتشافی بعمل می‌آورد حیدت نمودم، ظرافت کار بحدی بود که گاهی خود را در آن میان فراموش می‌نمودم.

قطعه‌ای را که اول بیشتر شبیه بیک کلوخ بود با نهایت دقت از دل‌خاک بیرون می‌آوردند کارشناس آن را روی صفحه‌ای مجمع<sup>۲</sup> مانند می‌گذاشت و می‌برد در محل معینی آنجا عده‌ای با مهارت خاکها و غبار قرون و اعصار را از روی بدنه آن پاک می‌کردند، تصور می‌کردم کتره‌ای<sup>۳</sup> برای وقت گذرانی باین تکه گل کلوخ شده ور می‌روند ولی کم‌کم آثاری پیدا می‌شد، و نشانه‌های ظرفی عیان می‌گشت و هرچه خاک آن زدوده می‌شد صورت اصلی آن بهتر آشکار می‌گشت تا عاقبت نشانی از زندگی مردمانی که صدها سال پیش بوده‌اند بدست می‌داد و معلوم می‌نمود هنرشان چه بوده بیشتر به چه اشیاء و شکلهائی علاقمند بوده‌اند، چراغ پیه‌سوز - گلدان - شمشیر - سرنیزه و این چیزها. همانجا بشکر افتادم که اینها دارند برای آیندگان سند و مدرک تاریخ گذشتگان را تهیه می‌کنند همانجا که نشسته بودم بخاطر رسید که در تاریخ و تاریخ‌نویسی هم باید چنین کاری را انجام داد، واقیت را پیدا کرد و گل و خاک انحرافها، بدعتها، تحریفها و عیبهای دیگر را از آن زدود و خالصاً مخلصاً آنرا پاک و صاف کرد و گذاشت سر راه مردم که به‌بینند، ولی نه‌اینکه اگر هم بود و پیدا شد از چشم همه پنهان کرد و یا مثل اینها خوبهایش را برد در انبارهای خودشان و ترکیده‌ها و شکسته‌هایش را که کاسه سفالی بیش نیست برای صاحب اصلی‌اش گذاشت، در آنجا من روابط مللی را سنجیدم که باید مبنی بر فایده و نفع بردن نباشد روابط عدمی باشد نه وجودی. این فکری بود که من در آن وقت به آن رسیدم، آنجاها را هم دیدم، تنهایی اگر همراه باتعمق و تفکر باشد بهترین نعمت است، چندین ماه مهمان بیابان و کوه و دشت بودم رفتم آنجا که پیامبر ایستاده بود و سخن گفته بود رفتم آنجا که قلب پیامبر اولین کلام خداوند را دریافت داشته بود.

تمام اراضی یثرب و حجاز را گشتم، این مدت درون سردادق تاریخ بودم توی آن راه می‌رفتم، این جاها فهمیدم ملل اسلامی تاریخ ندارد، تاریخ را هم مانند فلسفه و عرفان که اصل اسلام است کنار زده، برگشتم و مطالعه و تفحص در تاریخ را در برنامه درس خود جا دادم در نجف تاریخ ملل را که فراوان و بزبان عربی ترجمه شده بود روزی سه ساعت و نیم شبها می‌خواندم، همه‌جا تاریخ داشت جز اسلام و ایران. تاریخ مسیحیت

خیلی زیاد است، زحمت کشیده‌اند برای خودشان تاریخ نوشته‌اند نشانی و هویت خودشان را ثبت کرده‌اند».

در این‌جا نویسنده کتاب با حسرت تمام نام تاریخ پلوتارخ را می‌آورد و چنین استنباط می‌گردد که اولین دوره کتابی است که به مطالعه آن پرداخته چون می‌گوید «طبیعت این مرد (پلوتارخ) طبیعت تاریخنویسی بوده است» و بعد می‌گوید «در مقابل آن العبر که مدتها بعد دیدم تاریخ نیست» و اضافه می‌کند «بزرگان تاریخ ما بدقبال بوده‌اند که در ممالک ما متولد شده‌اند چون این‌جاها پلوتارخی نبوده که حلاج کارهای آنان باشد فکر می‌کنم اگر مولا علی (ع) جد من (در تمام کتاب نویسنده هر جا سخن از مولا است با همین سیاق می‌نگارد) با آن عظمت قهرمان مورد توجه پلوتارخ قرار می‌گرفت چه درباره‌اش می‌نوشت، مسلم بود که او می‌نوشت طبیعت برای ایجاد مولا علی جد من تمام نیروی خود را بکار گرفته و بذل و بخشش بی‌نهایت نموده یعنی هرچه داشته یکجا به او بخشیده است».

نویسنده از تصویر احساس خود در این مورد به‌سختی می‌گذرد، ظاهراً نمی‌خواهد از مقال خویش دل بکند و مطالب دیگر را آغاز کند، خود را به‌جای تاریخ‌نگار رومی می‌گذارد و چندین صفحه را با تحلیل جسمی و روحی قهرمان محبوبش پر از مطالب بکر نموده، بیشتر به‌روش انسانی او می‌پردازد، حسرت می‌خورد که چرا جدش را در زمان زمامداری به‌جنگ و ستیز کشانیده‌اند، می‌گوید «دستی که فرمان مالک را می‌نویسد بحکم اجبار در بیابانها دسته شمشیر را می‌فشرد، این خلاف طبع و خلقت جدم بود، او قادر بود عظمت و رحمت اسلام را با زبان و قلم در جهان پراکنده کند».

او می‌گوید «گذشته انسانها در اعماق اقیانوس زمان مدفون است محقق و مورخ باید آن را بیابد و بدنیای وجود کشد تا همه بدانند چه کرده‌اند و چه ساخته‌اند. چون با دیدن کرده‌ها و ساخته‌های خود طبعاً شرمند می‌شوند، و شرم از گذشته آینده را بهتر می‌سازد».

می‌گوید «اغلب کتابخانه‌های عمومی مدارس و خصوصی افراد را می‌گشتم تا تاریخ‌هایی را که بزبان عربی و فارسی باشد بیابم آنچه بود همان تاریخ‌هایی بود که کارهای امویان و عباسیان را با دروغ و تحریف نوشته بود البته موارد راستی هم داشت که خلیفه را در جنگ فشار بول از خود بیخود ساخت از اسب بادپیمای خود پیاده شد تا مثانه را خالی کند و در آنهنگام تیر مرگش از کمان قضا رها شد، این تاریخ را می‌خواندم و کتب تاریخ یونان و روم را که مردم عصر جدید را مجبور می‌ساخت که فرهنگ و تمدن آن دوره‌ها را بشناسند و احساس برتری را در خود حفظ

و تقویت کنند، در حالیکه نمی‌توانستم از تحریفات هردوت و اروسوس و بی‌اطلاعی آنان بگذرم باز آنان را تحسین می‌کردم که کاری کرده‌اند و بنائی را پایه‌ریزی نموده‌اند.

بالاخره يك صورت از تاریخ نویسان تهیه کردم اسامی آنان را از درون کتابهائی که در دسترس بود بیرون آوردم بعضی از آنان تاریخ نویس نبودند ولی کار تاریخی داشتند مانند هومیریوس که مانند فردوسی خودمان است اینها بودند اسمشان بود و کتابهایشان نبود، دو سه سالی گذشت که دانستم داستانهای باستانی همه يك آهنگ‌اند که با ابزارها و آلات مختلفی نواخته می‌شوند من موقعی کوچک بودم با زدن چوب که شمش‌های ته‌نشین شده غار نزدیک محلمان صدای کمانچه یکی از گولیها را که تابستانها به محل ما می‌آمد بخوبی درمی‌آوردم ولی صدا کلفت‌تر بود، همه کره ارض درست مثل اینکه زیر يك حادثه دائم می‌لرزد و تکرار آن برایمان تاریخ است.

روزی هم جناب آخوند خراسانی گفت سیدحسن تازگیها چه میخوانی گفتم ساعاتی را به مطالعه تاریخ اختصاص داده‌ام، تعجب نمود و پرسید چه تاریخی گفتم یونان، روم، اروپا هرچه باشد آن بزرگ‌مرد گفت کار این زنده‌هارا که به‌بینی تکرار همان کار مرده‌ها است بر تاریخی تحریف تاریخ پیش از آن است، و رحمت... علی نباش‌الاول.

در آن زمان تاریخ ژان‌شاردن یعنی سفرنامه او را می‌خواندم و جمله او یادم آمد که هنگامی علم و دانش آغاز می‌گردد که تردید در دلها ایجاد گشته و شك جای یقین را بگیرد کسی که چیزی را امتحان و مطالعه نمی‌کند در مورد آن شك ندارد، جواهر را بخاطر آن امتحان و محک می‌زنیم که در اصل بودن آن شك داریم.

متأسفانه این کتاب بزرگ بطور کلی در متن عربی نبود پراکنده بدست می‌آمد یکی بود که روزهای جمعه برایش ۸ ساعت کار می‌کردم و ۲ ساعت برایم می‌خواند و بعربی می‌گفت سعی می‌کردم خوب بفهمم ایران و ایرانی را چطور شناخته و دیدم دیده است ولی نفهمیده آداب و رسوم را گفته ولی فلسفه آن‌را که چرا و برای چه چنین رسمی را دارند نفهمیده که بنویسد، این مهم است او دیده که روستائیان هنگام روشن نمودن چراغ بهم سلام می‌کنند ولی نمی‌داند چرا و فلسفه این سلام نمودن چیست؟

نویسنده کتاب به‌وسیله کارفرمای خود که یکی از تجار و ساکن و بومی نجف است به‌مسائل مهم تاریخی و روش تاریخنگاری به‌قول خودش غیر طلبگی و طبری‌گونه پی می‌برد، کارفرمای او مردی مسن، آرام و منزوی است که بسیار مطالعه می‌کند و از کارگرش که تا این اندازه علاقمند و مستعد تاریخ‌دانی و تاریخ‌فهمی است خوشش می‌آید و یکساعت از کار او می‌کاهد و هیچگاه هم نمی‌فهمد این کارگر ساده مجتهد و از علمای حوزه علمی شهر مسکونیش به‌شمار

می‌رود او فقط می‌داند که خوب کار می‌کند از چاه آب می‌کشد باغچه و درختها را خوب مواظبت می‌کند و بعد تکه نانی از دستمال خود درمی‌آورد و می‌خورد و کار خود را که به پایان رسانید در انتظار می‌ماند که درس تاریخ شروع شود و در خاتمه هم دیناری مزد می‌گیرد و می‌رود تا جمعه‌ای دیگر و شاید هم دو جمعه بعد. همین اطلاعی است که کارفرما از کارگر خود دارد در طی این دوران، این کارگر خوش‌کار آرام، بسیاری از تاریخ‌نویسان را می‌شناسد؛ طرز حکومت‌ها از روح-القوانین منتسکیو به گوشش می‌خورد، از شهباز ماکیاولی و عناد بیرحمانه ولتر با اسلام آگاهی می‌یابد. او جسارت و تهور ولتر را در بیان افکارش تحسین می‌کند ولی اظهار نظر می‌نماید که او ادیبی است که تاریخ را نخوانده تحلیل می‌کند و اگر هم می‌خواند با روش انگلیسی می‌فهمد.

نویسنده کتاب زرد جدی معتقد می‌شود که برای درک و فهم تاریخ باید آنرا از پدیده‌های غیر عقلی و غیر منطقی پاک نمود و وقایع و معجزات را که درخور فهم همگان نیست و نیاز به شرح و تفسیر و مقدمات علمی خاصی دارد از آن جدا نمود. او می‌گوید تاریخ ما مشحون است از همه چیز جز حقیقت تا جایی که محور آن علوم غریبه است چه پیش‌بینی منجم باشد و چه قضا و قدر زائیده از نگین سلطانی، اگر تاریخ برای همه جامعه نوشته می‌شود باید حقیقت و واقعیت باشد نه تحریف آن.

او آرزو می‌کند سفری به مصر داشته باشد؛ تصور اینکه در جامعه جوان الازهر باید کتابهای تاریخ جهان در متن عربی وجود داشته باشد روحش را سرشار از شادی و شمع می‌سازد.

«چندین بار تصمیم گرفتم بچه‌ام را بردارم و راهی اراضی فراغنه شوم ولی استاد خاصم که از خود آزادم کرده بود و درس او جهان را مانند گوئی در کف دستم نهاده و حقی عظیم بگردنم داشت صلاح نمی‌دانست. نمی‌گویم اجازه نمی‌داد چون می‌دانست که من با اجازه یا بی‌اجازه تصمیم خود را عملی می‌کنم او بعنوان مشاور مؤتمن از رفتن بازم می‌داشت.

او هم مانند میرزای مرحوم که از بخت بد من یکسال بعد از ورودم به نجف دار فانی را وداع گفت علاقمند بود من به هندوستان بروم و این نظر را خودم نمی‌پسندیدم. او می‌خواست هند را بجای مصر بنشانند ولی آنچه برای من مهم بود کتابهای تاریخ خفته در کتابخانه الازهر بود که شنیده بودم بسیار سالها مرا می‌تواند مشغول دارد.

از همین سالها که احتمالاً باید سالهای پایانی توقف نویسنده در نجف باشد، انگیزه نوشتن تاریخی صحیح و دقیق به صورت تحلیلی در ذهن او ایجاد و تقویت می‌شود، می‌نویسد:

آثار تاریخی بسیاری را خوانده و شنیده بودم، بین همدرسان خود که

از علمای بزرگ زمان خویش بودند و شدند تنها طلبه‌ای بودم که بزرگان مورخ و محقق زمانها را می‌شناختم و آثارشان را مرور کرده بودم. مطالعه تاریخ ملل مرا به فرهنگ و رسوم بسیاری از ملت‌ها آگاه ساخت از اینکه هندیها زمین را بر پشت فیل سوار می‌دیدند و مردم اسکانندیناویا غولهای منجمد شده را معدوم‌کننده زمین می‌دانستند از جهالتشان بستختی افسرده می‌شدم و هیچ نمی‌توانستم باور کنم که تاریخ فقط باید از جنگ و اداره کشور بوسیله فرد یا افرادی گفتگو کند. در نظر من تاریخ علم سیر تکامل بشریت است چه امور مملکت‌داری چه قانون چه فرهنگ چه علوم مادی چه معنوی و چه و چه اگر تاریخ غیر از این باشد ناقص است یکی از این تاریخ بمعنی عام آن نیست؛ تاریخ یعنی سیر کمال همه این‌ها. با این عقیده به‌اساتید حوزه‌های نجف خیلی اصرار و استدلال کردم که تاریخ را یکی از درس‌های حوزه‌های علمی در بخش دروس خارج قرار دهند ولی قبول نکردند و اشتباه کردند.

این علما و اکابر اسلام که ستون دیانت‌اند می‌دانستند قرآن و نهج‌البلاغه نکات بسیاری در مسائل تاریخی دارد و ستون تاریخ است ولی قبول نداشتند که می‌شود بر همان پایه اصولی را تحریر یا تقریر کرد. عقیده داشتند باید اصول بیان شود تا فروع جای مشخصی پیدا کند و ما حارث اصول دین می‌باشیم».

ظاهراً نویسنده از اینکه بتواند در نجف اساتید حوزه علمیه را به‌اهمیت تاریخ متوجه سازد ناامید می‌گردد. او بارها تاریخ جنگ‌های صلیبی را برای اهل حوزه بیان می‌کند و علت شرکت ریچارد شیردل پادشاه انگلستان را در آن جنگها علیه مسلمانان تجزیه و تحلیل می‌نماید. او می‌گوید می‌خواستیم بآنان توجه دهم که اول باید اسلام را حفظ کرد بعد اصولش را تدریس و شرح و تفسیر نمود. در طی این بحث اضافه می‌کند که همه شاهان اروپا و همه مذاهب مسیحیت بسیج شدند و صدسال علیه مسلمانان جنگیدند. باید بدانیم چرا جنگیدند و می‌خواستند به‌چه هدفی نایل آیند بدون هدف نبود که از تمام اروپا ۲۰۰ هزار کودک ۸ تا ۱۴ ساله را بنام اینکه بخاطر بی‌گناهی‌شان در جنگ با مسلمانان ملحد و کافر پیروز می‌شوند یکسره بکشتی ریختند و چنین اردوئی را بسوی مسلمانان گسیل داشتند و تقریباً همه آنان در دریا و خشکی تلف شدند. شما خیال نکنید جنگهای صلیبی تمام شده بصددا شکل وجود دارد و خواهد داشت باید علل را فهمید و مجرم شد با سلاح خودشان با آنان مقابله کرد.

ولی ظاهراً هرچه درد را بیان می‌کند کمتر توجهی را به‌نظریه خود جلب می‌نماید، این است که تاریخ می‌ماند و قهر از تاریخ این واقعیت تلخ ادامه می‌یابد وقتی از نجف راهسی ایران می‌گردد، مصمم است که خود تمام مسیر



را با دقت تاریخی بنگرد و از هر نقطه خاطره‌ای را برای ساختن تاریخی واقعی در کوله‌بار خود نهد.

روزها پیاده حرکت می‌کند، تمام نواحی عربستان آنروز و خوزستان امروز را از محمره تا شهرکرد می‌پیماید، وصفی که از آثار تاریخی شوش و قبر دانیال‌نبی دارد و شگفت‌انگیز است او به‌خوبی می‌داند که شوش همان شوشی و شهر شیشه و مرکز مال‌التجاره شیشه است و در چند کتاب به‌همین صورت آمده و در آن نواحی مشمشعیان به‌نام حاکمیت اسلامی چه‌کارها و متم‌هایی بر مردم روا داشته‌اند که پای برهنه راه‌رفتن حکم اعدام داشته است. او با دیدن آب‌سبای آبی‌رنگ دریا و به‌یاد گذشت زمان چنین می‌نویسد:

از کنار خلیج می‌گذشتم از جایی که سپاه و کشتی‌های خشایار شاه روزی بطرف یونان رفته بود و سپاه اسکندر روزی دیگر بسوی ایران آمده بود و در زمانهای نزدیک پرتغالیها و انگلیسی‌ها از همین آبراه چه روزگاری برای ساحل‌نشینان آن رقم زدند، فکر کردم بالاخره این آمد و رفت‌ها ملت ایران را تا کجا خواهد برد و این نعره جزر و مد‌ها مردم این نواحی را چه موقعی کر خواهد نمود.

بعد نتیجه می‌گیرد که:

«روزگاری دریا امن‌ترین خطوط مرزی کشورها شناخته می‌شد ولی اکنون خطرناکترین نقاط جدا ماندن سرزمین و ملل از یکدیگر است.»

چنان به‌نظر می‌رسد که نویسنده را گذشته و آینده ملل و اقوام سخت به‌خود مشغول داشته است. در یکی از دیدارهایش که با عده‌ای از علمای شهرکرد آن زمان - که او برای ادای احترام آنانرا به‌این نام می‌خواند ولی علمی در بند و بندیل<sup>۴</sup> آنان نمی‌بیند - بحثی دارد که شنیدنی است.

او در این بحث تأثیر تاریخ را تجربه می‌کند، به تجزیه و تحلیل مسائل و فلسفه تاریخ نمی‌پردازد، جای آنرا نمی‌بیند که مانند مباحث آینده‌اش دراصفهان و چند جلسه در شیراز به‌عمق تاریخ فرو رود و دست‌آوردهای فکری خودرا ارائه دهد. اینجا لازم نمی‌داند از عصر قلم‌های زرین (اصطلاحی است که برای عصر طلایی تاریخ به‌کار برده است)، یعنی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی سخن گوید و کتاب تاریخ انحطاط مغرب را ورق بزند<sup>۵</sup>. او بحث کوتاه و دقیقی از تمدن‌های باستانی دارد، و از آن میان، تمدن عربستان و چین را قدیمی‌ترین می‌نامد.

«هر محققى که بخواهد چیزی از گذشته انسانها را بداند ناچار است وقایع اولین دوره زندگی آنان را بررسی کند طبعاً نمی‌تواند نگاهی به‌باب پیدایش در کتاب عهد عتیق و عهد جدید نداشته باشد این‌ها اگر هم به‌قول عده‌ای تحریف

شده و یا دور از متن اصلی باشد باز زمینه فکری سایقه‌داری است که در پیدایش شکل تاریخ در قرون متمادی مؤثر بوده است نظریه خلقت آدم در کتب دینی مخصوصاً در قرآن قابل بررسی و تعمق کامل است، مهم این است که بفهمیم فکر بشر چگونه سیری را در طبیعت پیش گرفته، اگر مسیر آنرا بیابیم می‌توانیم بدانیم می‌خواهد به کجا رود و یا به کجا کشانیده می‌شود.

سخن کوتاه و عمیق است. گوینده خود می‌داند که تنها موردی که توانسته اثری بر شنوندگانش داشته باشد، قدمت تمدن عربستان است. دامنه بیان را جمع می‌کند و طبق روش خود به بیان يك داستان تاریخی می‌پردازد.

سلاطین استبداد (اصطلاحی است که او برای پادشاهان به کار می‌برد حتی چند تن از امپراطوران روم را با همین اصطلاح یاد می‌کند در نرونیوس و سزاریوس که سلاطین استبداد بودند یا ماکیاول که کتابش دفاع از سلاطین استبداد است و نظایر آن) سرزمین خود ما هم همه بد نبودند، بدها همه را بد جلوه دادند کریم‌خان هم سلطان این مملکت بوده در تاریخ به وکیل‌الرعا یا معروف است ولی واقع این است که شاه و سلطان است، می‌گویند یکی از تجار و مالداران بزرگ ولایت خودمان اصفهان از آن همه پول و ثروت خسته شد همه را بار شتر کرد و با زحمت زیاد از اصفهان به شیراز برد، و یکر است شترها را با بار مقابل ارک کریم‌خانی خوابانید و خودش به سراغ وکیل رفت، کریم‌خان که از ورود او به شیراز از دم دروازه تا همانجا خبر داشت پرسید بار این قطارهای شتر چیست، مرد تاجر گفت اینها سرمایه و ثروت عظیمی است که به روزگاران به دست آورده‌ام و به همه فرزندان و فامیلم بخشیده‌ام ولی باز زیاد آمده است آورده‌ام که شما به هر طریقی که می‌دانید صرف آبادی و ترقی مملکت کنید، کریم‌خان دستور داد برای او شربت و قلیان بیاورند بعد او را به بام قصر برد و گفت تماشا کن آنجا بازار ساخته می‌شود آن گوشه مسجد است، و آن طرف دیگر دارالعدل (نتوانستیم دارالعدل را بیابیم که کدامیک از بناهای کریم‌خان بود به حدس و گمان باید دارالعلم باشد و منظور از مدرسه علوم دینی است که در کنار هر مسجدی ساخته می‌شده است)، اداره اینها خود گرفتاریهای زیادی دارد و تو آمده‌ای که بر این همه گرفتاری من بیافزائی این اموال را بردار و به اصفهان برگرد و صرف آبادی همانجا بنما و خودت در ولایت خودت کریم دیگری باش این يك سلطان بوده و آغامحمدخان لثیم که دائم در فکر کند و کلاش<sup>۶</sup> بوده هم بعد از او يك سلطان. در ولایت ما می‌گویند هر گردی گرددو نیست، کار تاریخ آنست که این گردها را از هم جدا کند و اصل استبداد را بشناسد.

نویسنده برای کریم‌خان و مملکتداری او ارج زیادی قائل است در طی مباحث خود در متن کتاب چند داستان بسیار شیرین از هوش و فراست کریم‌خان در زمینه

انصاف و خودکفائی و گذشت می‌آورد و بالاخره به این‌جا می‌رسد که اگر تاریخ سیر تکامل عقل را در طی زندگی بشر داشتیم حقایق دیگری برآیمان روشن می‌شد؛ هیچکس هم ب فکر آن نیفتاده است که تاریخ عقل و تاریخ پیوند ادیان و مذاهب را بنویسد.

نویسنده در طی صفحات متعدد می‌خواهد به اثبات برساند که تاریخ هم مانند طبیعت دارای مناطق تاریک، روشن، گرم، یخ‌زده و شناخته و ناشناخته است، می‌گوید:

«و ما در منطقه حاره و ناشناخته طبیعت تاریخ قرار گرفته‌ایم.»

شاید ابلهانه‌ترین تاریخ‌ها را ما برای خودمان نوشته‌ایم، احساسات مورخان ما بقدری تند و کودکانه است که گوئی از عقل و منطق هزاران سال دور بوده‌اند همه‌جا غلو و دور از واقعیت حتی درباره انبیا و اولیا آنچه نوشته شده همه زائیده احساسات و تصورات دور از عقل و منطق است، کافی است که شما برای نمونه تذکره‌الاولیا را بخوانید تا معلوم گردد احساسات ما افراد را چگونه مسخ می‌کند.

یا ورود به اصفهان سخت‌ترین روزها را می‌گذرانند. حالا باید راهی را انتخاب کند که از آنچه می‌شده و افرادی نظیر او بوده‌اند فراتر رود. او برای افراد بشر بیش از آن ارزش قائل است که هم‌طرازان او قائل بوده‌اند. نیروی ساختن در وجود او تلاش و فعالیت شگفتی دارد، نمی‌گذارد برایش سرائی بسازند که به رسم زمانه شامل بیرونی و اندرونی باشد. خودش در زمین مغروبه‌ای دواطاق خود ساخته برپا می‌دارد، زندگی باید ساده و قابل حمل و انتقال باشد.

«دلیلی نداشت با اینهمه مدرسه و مسجد خالی پیشنهاد عده‌ای را بپذیریم که برایم مدرسه و مسجد مجلل بسازند، مگر مدرسه جده چه عیبی دارد؟ سکوی آن هم منبر است هم تخت برای نشستن و خوابیدن، جای خوبی هم برای کار تدریس است. درس و بحث که جای خاصی نمی‌خواهد سقراط در کوچه و بازار راه می‌رفت و حکمت اخلاق می‌گفت، ساده و روان، و افلاطون در باغ بزرگ خود می‌نشست و فلسفه می‌گفت. همه می‌دانند که سقراط موفق‌تر بود چون آزاد زیست و آزادانه گفت و آزادانه هم مرد و اصولاً خود افلاطون را تربیت کرد. گذشته از آن، ملای بزرگ خودمان در دهی از گوشه‌های تفرش بنای عظیم فلسفه فکری خود را پی افکنند. مدرسه جده کوچک جای خوبی برای فکر کردن بود. بعد از هفت سال وارد مدرسه جده شدم، آنچه برایم مسرت‌بخش بود رسیدن به مدارج عالی و اجازه‌نامه‌ها نبود، وقتی مجسم می‌ساختم که از روی این سکوی متحیر و منتظر می‌توانم تاریخ اقوام و ملل غریبه را بازگویم و بشمانم که چه اشتباهاتی داشته و چرا اشتباه کرده‌اند وجود مملو از لذت و حرکت

می‌شد. حالا دیگر می‌توانستم باشجاعت تمام نهج البلاغه مولا علی جدم را بعنوان سندی معتبر از تاریخ عقل و کمال شرط اصلی درس و بحث خود قرار دهم. حقیقت این بود که من با پیرزال فرسوده تاریخ، که بدجوری مورد قهر و غضب و بی‌مחلی قرار گرفته بود، آشتی می‌کردم و این عروس بدصورت خوش‌سیرت را می‌پذیرفتم. مطلوب است اگر این واقعیت را بگویم که عیالم بشدت از این هوی قوی‌پنجه خود گله و شکایت داشت و حق هم با او بود».

نویسنده در این‌جا به تشریح برنامه خود می‌پردازد، تقسیم‌بندی ساعات روزانه او در محدوده کارش بسیار حیرت‌انگیز است؛ تدریس، فعالیت‌های اجتماعی، کوشش‌های سیاسی، فهماندن تاریخ به علمای اصفهان، تفکر در مسائل معضله، دیدار مردم، آبادی روستای اسفه، جلوگیری از هدر شدن موقوفات مدارس، درگیری با عمال استبداد، پنج‌شنبه‌ها بعد از ظهر نظافت و تمیز نمودن مدرسه جده با برادر و همشیره‌زاده، جمعه خشت‌زنی به اتفاق بچه‌ها. از این برنامه کلی‌که به صورت یادداشت درمیان اوراق بازمانده از اوست، دو بخش آن بسیار قابل‌دقت و توجه است: یکی فهماندن تاریخ به علمای اصفهان، و دیگری نظافت و تمیز نمودن مدرسه جده با برادر و همشیره‌زاده و بعد تدریس و بلافاصله فعالیت‌های اجتماعی و کوشش‌های سیاسی.

به نظر می‌رسد سال‌های بسیاری لازم است که ما بتوانیم ابعاد زندگی و نیروی سازندگی نویسنده را باز شناسیم. در انتهای همین برنامه دیدن و زیارت پیر قلمکار را هم دارد که خانه‌اش در خراسکان است (ما این مرد را هنوز نشناخته‌ایم که چه کسی بوده است؟ فعلا در جریان تحقیق هستیم).

حالا او می‌تواند با پشت‌کاز و نیروی خدادادی خویش به قول خودش:

«تاریخ را از خود آغاز نمودم و یا جریان را که تاریخ را با تلاش خود بحرکت درآوردم». اینها تعابیری است که او در موارد مختلف برای پاره‌ای از فعالیت‌های خود از جمله مبارزه با یکی از عوامل سلطه استبداد (منظور ضرغام‌السلطنه بختیاری است) به کار می‌برد.

در کنار همین مقال می‌گوید:

«دشمنی و کینه‌توزی افراد مؤثر در جامعه برای من در حالیکه موجب تأسف است این مسرت را هم دارد که بالاخره مابین آنان ارتباطی برقرار است و می‌شود امیدوار بود روزی بصورت رابطه دوستی و محبت درآید، آنانیکه با هم هیچ ارتباطی، چه دوستی و چه دشمنی، نداشتند کنار هم نشاندنشان دردسر داشت».

بالاخره موفق می‌شود بیست و هشت نفر از علما و صاحب‌نظران را کنار هم بنشانند و مؤسسه تعاون اسلامی را تشکیل دهد و همه آنان به قید سوگند متعهد می‌گردند با همکاری یکدیگر يك تشکیلات پایدار ایجاد نمایند و مخصوصاً برای لباس خود از امته وطنی استفاده کنند که خود تا آخر عمر به این تعهد عمل می‌نمایند.

او موفق می‌شود تا زمانی که در اصفهان است این مرکز تعاون اسلامی را سرپا نگهدارد و حاج آقا نورالله هم در رأس آن باشد. اعتقاد او به این روحانی مبارز بسیار و همواره مورد احترام او است. در سراسر کتاب بیش از بیست و دو بار به اسم و پنج‌پار به‌اشاره از او و کارهایش یاد خیر نموده است در حالی که یکی از اساتید مورد احترام خود را در اصفهان، که مخصوصاً می‌گوید مهجور ماند و گاهی نسبت به هم ترحم می‌کردیم، مورد انتقاد قرار می‌دهد که همه علمش را منحصرأ برای خود و یکی دو تن از شاگردان مورد علاقه‌اش نگهداشته بود و مردم از برکت وجودش محروم بودند. در حالیکه پیغمبران هم در خدمت مردم بودند؛ مردم در نزد خداوند عزیزند، نه فرد. بالاخره روزی هم در مقابل مردم روی صفا مسجد شیخ لطف‌الله می‌ایستد و سخن می‌گوید:

در زیر این آسمان نه اثر خیر نابود می‌شود و نه اثر شر، هردو می‌ماند و هردو در حال و آینده جامعه مؤثر است امور خیر مانند نیروی حیات از پدر بفرزند و از فرزند به نوادگان و نسلهای بعدی منتقل می‌شود، اگر کسی پیدا شود که شوق و ذوق انجام اعمال خیر را از انسان بگیرد رشته‌های حیات الهی و انسانی را از وجود مجموعه انسانها بریده است و آنان را به‌عمل شر تبدیل کرده هیچ فرهنگ و مذهب و مدنیته را نمی‌بیند که زائیده اعمال خیر نباشد، اگر ملل شرقی ذاتاً مودئی و شرور و ناقض حق نیستند بخاطر همین فرهنگ است که کار خیر را از اعماق دل قبول دارند، بسیاری را دیده یا شنیده‌ایم که دزدی می‌کنند ولی حاصل و درآمد این عمل بد را در راه خیر صرف می‌کنند. به فقرا و مستمندان می‌دهند این بخاطر فرهنگی است که توانسته خیر را در قلب عامه جا اندازد، حالا باید همین فرهنگ هم به‌عامه حالی کند که عمل شر برای انجام کار خیر مطرود است. عمل خیر برای کار خیر یعنی خیر در خیر که حاصل آن عاید همه مردم گردد. کار خیر برای شخص خود هم درست نیست، اعمال خیر برای همه مردم، این‌ها است که باید شما بدانید ثواب دانستن اینها براتب از ثواب دانستن شکایات نماز بیشتر است. راز و نیاز با خداوند که محل و جای خاصی نمی‌خواهد. اگر موفق شویم شری و عامل‌شری را از سر مردم دفع کنیم عبادت کرده‌ایم؛ «عبادت خدمت به مردم است».

بالاخره او موفق می‌شود تاریخ ملموس را به‌میان مردم کشد و ساده‌ترین مفهوم

جریان تاریخساز خیر و شر را برای همگان بیان نماید، دیگر مجلس درس او مملو از جوانان و مردمی است که مجتهد و معلم اعجوبه‌ای را در میسان خود دیده‌اند. مرحوم آیت‌الله کلباسی می‌گوید: «اصفهان بعد از رفتن ملاصدرا در عزای علم و عمل نشسته بود این سید آمد و آنرا از حالت عزا بیرون آورد و آراسته‌ترین لباس تقوی را برتن آن نمود»<sup>۷</sup>.

نویسنده کتاب درباره خط‌مشی خود و راهی را که باید در آینده ببیناید کوتاه اظهارنظری هم دارد. پیوند او با طبیعت و عجایب خلقت بحث مفصل‌دیگری است ولی به‌طور اختصار الگوهائی را که از صحنه طبیعت برای تبیین هدف خود می‌گیرد، نمونه‌های بارز و روشن دقت نظر او است.

«بالاخره باین نتیجه رسیدم که باید تاریخ نویسی را آغاز نمایم و خودم هموارکننده راه آن باشم؛ هم تاریخ را علماً و عملاً بسازم و هم بدیگران بفهمانم. وارد شدن در کار درس و سیاست مرا باین هدف نزدیک بلکه موفق می‌ساخت. باید مانند طبق آفتابگردان بود در تاریکی دیده را در انتظار طلوع خورشید به‌افق دوخت و با حرکت نور آن حرکت کرد من عاشقی بهتر و پایدارتر از گل آفتاب<sup>۸</sup> سراغ ندارم؛ باید مانند این‌درخت تکساله چشم به‌گرمی و حرارت نور دوخت تا پخته و مایه حیات گردید».

او از دوران طفولیت و روستانشینی خود نیز درس‌هائی آموخته است؛ چشم تیزبین این مرد الهی بدون نتیجه‌گیری عالی از هر منظره‌ای فارغ نگشته است. مطالعه در زندگی و آثار او ما را به‌این نتیجه می‌رساند که شمع تیزتاب ذهن او از اعماق زمان نیرو می‌گیرد و تا فاصله آینده‌ای دور نفوذ می‌کند.

«وقتی طفل ۵ یا شش ساله بودم برای بازی با اطفال ده می‌رفتم در میدان جلو دروازه که اطاقکی بنام قرشگاه<sup>۹</sup> داشت، کشاورزان از صحرا برمی‌گشتند و الاغهای خود را آب می‌دادند، ما بچه‌ها برای سوار شدن آنها هجوم می‌آوردیم الاغهایی که چموش و سرکش بودند نمی‌گذاشتند ما سوارشان شویم ولی بعضی الاغها هن<sup>۱۰</sup> بودند و ما چند پشته (چندنفری) سوارشان می‌شدیم، گاهی می‌اندیشم ممالک اسلامی مخصوصاً ایران هم مانند همان الاغهای هن شده است، دول بیگانه چند پشته سوار آن شده‌اند، و صاحبی هم ندارد که این استعمارچیان را از گرده بدبختان پیاده کند، من تصمیم گرفتم حداقل فریاد زخم که اینان بزور سوار مردم شده‌اند، خطراتش را هم احساس می‌کردم، حتی میدانم برایم چه پیش خواهد آمد در نجف به‌اساتید گفتم اگر شما با من همراه باشید، بار دیگر جهان ناظر عظمت اسلام خواهد بود پاسخ همه این بود که وقتی به ایران رفتی با علمی که داری خود مرجع تقلید خواهی شد. آنان تصور می‌کردند موافقت آنان را برای مرجعیت طلب می‌کردم در حالیکه برایم تحصیل حاصل معنی نداشت».

نویسنده در اینجا بحث مفصلی راجع به چند تن از علمای بزرگ اسلام از جمله شیخ انصاری دارد و داستان بسیار زیبا و آموزنده‌ای را از او نقل می‌کند و تأسف می‌خورد که با چنین موقعیتی، می‌بایست ملت اسلام يك جهان شور و تلاش باشد<sup>۱۱</sup>. و سپس به بیان حال مردان سیاسی آن زمان می‌پردازد (نویسنده رجال را هم‌جا مردان سیاست یا مرد سیاسی نام می‌برد، بسیاری از صحنه - گردانان سیاست آنروزگار را به‌خوبی می‌شناسد. از سید اسدآبادی (سید جمال الدین اسدآبادی) نام می‌برد و اضافه می‌کند که انشاءالله الرحمن در طی صفحات آینده به‌جای خودش درباره او معرفت بیشتری خواهیم یافت.

یکی دو صفحه نام کسانی است که باید در متن، کار و حالشان را مورد بررسی قرار دهد در میان آنان نام‌هایی وجود دارد که بعضی هنوز برای ما شناخته نیستند و گاهی اسامی کوچک آنان است مانند میرزای تهرانی یا حاج مسیح و آقا مجتهد، و یا شیخ چغندر و سر محمد و ۱۷ نام دیگر از این قبیل که باید تا زمانی دیگر شناخته شوند.

و مخصوصاً خاطر نشان می‌سازد که:

«وضع ما حالا بشکل بیزانس در حال سقوط است حالا در مملکت ما در مقابل حاج مسیح، سرمحمد گذاشته‌اند تا هرچه اولی می‌بافد دومی پنبه کند».

مشکل بزرگ خواننده این مقدمه این است که نه حاج مسیح و کارش شناخته است و نه سرمحمد و اعمالش، به‌رحال نویسنده مقدمه مفصل خود را که بیان انگیزه اصلی او در تدوین کتاب و ورود او در عالم سیاست است شرح داده و در حقیقت خود را در طی صفحات مقدمه کتابش معرفی و هدف خویش را مشخص ساخته است از فحوائی کلام برخلاف متن کتاب چنان برمی‌آید که محرر و گوینده کلام به‌خود و راه و هدف خویش به‌شدت معتقد و بیانگر رسالتی است که به‌عهده دارد و باید به‌انجام آن بپردازد. در پایان این مقدمه مفصل - که ما سعی کردیم مطالب آن‌را فهرست‌گونه بیان کنیم و در حقیقت درباره آن نهایت اختصار را مراعات نمائیم - از بیان آرزوی خود غافل نمی‌ماند که:

«امیدوارم راهی را که انتخاب نموده‌ام بحول و قوه الهی درست بپایان رسانم و در این طریق جز الطاف الهی انتظار یاری از کسی ندارم فقط آرزو می‌کنم گرمی و حرارت خونم در تاریخ آزادگان باقی بماند».

□

- (۱) قصر المصوص یا دارالمصوص اصطلاحی است که بومی‌های آن منطقه به معبد آناهیتا داده‌اند و نویسنده به آن اشاره دارد.
- (۲) مجمع در زبان مردم اسفند و حوالی اصفهان سینی بزرگ را که دارای لبه کنگره‌دار است مجمع می‌گویند.
- (۳) گترة یا کترة به معنی کاری حساب‌نشده و بی‌پرده است.
- (۴) بند و بندیل اصطلاح محلی است به معنی کوله‌بار و بسته‌بندی سفر.
- (۵) این کتاب همراه با تقدیر تاریخ از نوشته‌های اشپینگر است.
- (۶) اصطلاح محلی بمعنی گدایطبعی و جمع کردن هر چیزی به صورت مفت و مجانی حتی با آبروریزی.
- (۷) این گفته را مرحوم امامی، امام‌جمعه شهرضا نقل نموده، اضافه کرده که مرحوم کلباسی در تمام عمر فقط همین اظهارنظر را درباره یک فرد دارد و لاغیر.
- (۸) به زبان محلی، آفتاب‌گردان.
- (۹) در زبان محلی اطاقی است که آب را مابین زارعین تقسیم می‌کنند و دارای پیاله و طشتی است.
- (۱۰) در زبان محلی به معنی تنبلی و بی‌حالی.
- (۱۱) برای اطلاع از این داستان آموزنده به کتاب مدرسی جلد اول و مدرس شهید نابغه ملی ایران مراجعه فرمائید.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی